بسم الله تيمنا بذكره

الحمد لله العالي الرفيع الولي الرؤوف الوفي الاوفى ذي الاسماء الحسنى والصفات العلى دنا فتدلى
وقرب فدنا وعلى العرش استوى وملك الآخرة والاولى له ما في السموات العلى الى قرار الارض
السفلى وما دونها وما تحت الثرى يعلم الجهر وما يخفى في ظلمة الليل اذا دجى لا يستعين من
اعيا ولا يحجن من عطايا الحسنى ولا يعزبه من نجى ويطبع من كفى من اطاعه اهتدى ومن
خالف امره غوى ومن اعتصم به نجى ومن تولى عنه هوى يضعف الهوى ويصرف
السوء ويكشف البلوى ويسمع النجوى ويحيي الموتى سبحانه عدد التراب والثرى
وعدد الرمل والحصى المقدر بتدبير معايش الانام المصور في ظلمة الارحام تعرف فلا تضام
وتكبر فلا ترام كلت الالسنة عن رؤيته وتحيرت الاوهام عن بلوغ صفته وعجزت العقلاء
الجائرة به بتولى امره بين الاوهام عن عظمته جعل السماء سقفا مرفوعا والارض مهادا مبسوطا
فزين السماء بالنجم الزاهر ووتد الارض بالجبال الراسية وسخر البحر بالفلك الجارية بين امره بين
السماء العلى وما فوقه بالاستواء فسبحانه عما يزعم المكذبون وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا
خلق الثقلين على حالتين من الشقاوة والسعادة وجعلهما طائفتين محدودتين وانزلهما
منزلتين معروفتين الشقي تسوقه الشقاوة الى دار الاشقياء والسعيد تسوقه السعادة الى دار السعداء
امر ونهى ووعد واوعد وحذر وانذر وعرف وبصر وارسل الرسل واوضح السبل
وبين السبيلين والمصيرين وجعل احدى الدارين ثوابا لمن آمن واهتدى واطاع واتقى
ونهى النفس عن الهوى وصدق بالحسنى والاخرى عقابا لمن اعرض وتولى وجمع فادعى وكذب
بالحسنى وآثر الحياة الدنيا فان الجحيم هي المأوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس
عن الهوى فان الجنة هي المأوى قضى بعلمه ودين بحكمه فما قضى حق وما حكم عدل وقال
وفصل حجته البالغة وكلمته الباقية والعاقبة للمتقين والنصر للصابرين واشكره شكرا كثيرا وسلم تسليما

ستایش امیر صالح ابو منصور نوح بن احمد بن اسمعیل

وصلى الله على خير خلقه

محمد وآله وصحبه

وقد كان الله جعل للامير السيد الملك المظفر ابي صالح المنصور بن نوح بن احمد بن اسمعيل
ابن العريق سامان بن ساسك بن بهرام الشوبينه الرازي الاصفهبد المرزبان رضوان الله تعالى
عنهم اجمعين النظر في هذا الكتاب واقام على ادمانه وثابر على سعادة منه حتى اجتمعت
له المناصح المجتمعة فيه وخرج امره العالي ولا زال كذلك على لسان امينه وخاصته ابي الحسن
الفائق على الخاصة التي امر في سنة اثنين وخمسين وثلثمائة بترجمة هذا الكتاب
المنسوب الى محمد بن جرير الطبري صاحب التفسير المعروف بكتاب تاريخ المشتمل على الاولين
اخبار الماضين بالاقتصار فيه على سوق الاخبار دون الاسانيد وتهذيبها عما في هذا الكتاب
من الاعادة والتطويل في سياقه قصة كل نبي وملك وخبر كل حين على وجهه ورسمه وبعد ذلك
فقد ترجمته في لغة الفارسية الدرية في قرائته ومعرفة علم الشريعة والسلطان وتسهل على من ينظر فيه
تعالى الله عز وجل وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه فجعل لكل قوم رسولا على
لسانهم وعلى لغتهم وانا اترجم الكتاب واقابله بالتفسير الكبير واقدم واؤخر من القصص
ما يليق بتقديمه وتأخيره واسوق كل قصة على وجهها وكل امر على سبيله واقرب كل شيء
بشكله واجمعه على نوعه ومثله وابوب الكتاب باخبار الانبياء والملوك وادرجه باسماء الازمنة
والاوقات وقابلت كتابي هذا مع آيات القرآن واخبار الرسول وحذفت الاسانيد الطويل عنها
وسألت الله التوفيق في تأليفه وجمعه والفراغ منه كل ذلك بالتوفيق من الله تعالى
وفي كل حين استعين به واتوكل عليه واستشهد به واسترشده وارغب الى الله وسلم تسليما

القول فيما خلق الله الخلق لاجله

اما بعد ایزد سبحانه وتعالی این خلق را بیافرید نه انک مر او را بآفریدن ایشان حاجت بود
از بهر آن آفریدشان تا بیازمایدشان و پرستش فرمایدشان تا کیست که او را پرستد
و کیست که نپرستد ولکن از حکمت چنان واجب آمد که بیافریدشان تا از ایشان همان آید
که بعلم وی اندر بود چنانک خدای عز وجل گفت وما خلقت الانس والجن الا ليعبدون

ورضي الله عن كل الصحابة اجمعين

#1579

من کتب [illegible]

تاریخ طبری فارسی

کفتا این خلق را بیافریدیم از بهر آنک تا مرا پرستند و از ایشان روزی نخواهم و روزی دهنده ایشان هم و از کسب ایشان
مرا هیچ منفعت نبود و ایشان را زیان باشذ و اکر ایشان را نیافریذی مرا هیچ زیان نداشتی و اکنون که بیافریدم کر مرا طاعت
ندارند هم داستان نباشم چنانک در کتاب خویش کفت ان تکفروا فان الله غنی عنکم ولا یرضی لعباده الکفر
پس اکر خدای این جهان را نیافریذی و این خلق را نیافریذی او را هیچ زیان نداشتی و اکنون که بیافریذ او را هیچ سودی
نیست نخست چیز که خدای آفریذ این جهان را بیافریذ پس خلق را و مر ایشان را چشم داد تا عبرتها ببینند و کوش داد
تا علم و حکمت بشنوند و دل داد و بدل اندر عقل نهاذ تا اندریابند و حق از باطل بدانند و منفعت از مضرت
باز دانند و این زمین را بساطی بکسترد تا از آسمان باران آیذ و از زمین نبات رویذ و این خلق بذین میان اندر باشند
و بدانند که خدای آفریذه است و بر نعمت وی شکر کنند و جز از وی هیچ دیکر نپرستند چنانک خدای کفت
الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و این زمین را بیکجا بساط خواند تا بروی هر کجا که خواهند بروند و بیکجای کهواره
خواند تا بروی بخسپند و بیکجای فراش خواند تا همه بروی بیاسایند چنانک کفت والارض فرشناها و نیز کفت الارض مهادا
و نیز کفت الارض بساطا و این جهان را تاریک آفریذه بود و اکر آفتاب و ماهتاب نیافریذی هیچ روشنایی نبودی
پس بدانک آفتاب را و ماهتاب را روشنایی یکسان بود از نخست اکر چنان ماندی کس روز از شب ندانستی
و شب از روز پیدا نبودی و شمارها ندانستندی چنانک خدای کفت جبرئیل را فرمود تا پر بر روی ماه مالید
تا روشنی ماه کمتر شد و شب از روز پیدا شد و شمارها بدانستند چنانک خدای کفت
وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة و کفت من هر چیزی پیدا کردم تا هیچ کس را
حجت نبوذ و نیز جایی دیکر کفت هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و این منازلهای ماه بیست و هشت ساخت
ما خلق الله ذلک الا بالحق نفصل الآیات و این آیتها بدیذ کردم تا بدانند که این را بجز من کس نداند و نتواند کردن
پس این آسمانها و این زمینها بذین کونه آفریذ و این خلق را بیافریذ و این نعمتهای ایشان یاد کرد و چنین کفت
که اکر مرا شکر کنید بیفزایم و اکر ناسپاسی کنید عذاب من سخت است چنانک کفت واذ تاذن ربکم لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس کروهی ناسپاسی کردند و کروهی سپاس داری کردند چنانک کفت
وقلیل من عبادی الشکور پس هر که سپاس داری کرد بر نعمت ایزد او را درین جهان نعمت دهذ و دران جهان
بهشت جاودانه دهذ و هر که ناسپاسی کند نعمت این جهان او را زوال کرذذ و پاداش او در دوزخ بود والله اعلم

القول فی مقدار مدة الدنیا

بدانک خدای تعالی مدت این جهان را هفت هزار سال نهاده است و از آن روز باز که این جهان تمام شد و آسمان
و زمین بیافریذه بود و آفتاب و ماهتاب بیافریذه بود و ستارکان و این فلک را بکردانیذن کرفت تا آن روز که جهان خراب کند
و رستخیز برخیزد این جهان همه هفت هزار سال باشذ و چون پیغمبر محمد بیرون آمذ شش هزار سال و چیزی
کذشته بود و هزار سال کم چیزی مانده بود و هیچ کس بحقیقت نداند که چند مانده است و چند کذشته است
و هر کس چیزی میکویذ اما جهودان لعنهم الله چنین کویند که بتوریت اندر نبشته است که آن وقت که محمد بیرون آمذ
از مدت این شش هزار و سیصد سال و اند سال کذشته بود و بقراط و یونان چنین کویند که از آنکاه که کردش فلک شد
تا آن هنکام که ایشان بودند پنج هزار و پانصد و اند سال کذشته بود و اکر بدانستندی که رستخیز
کی خیزد بدانستندی که از مدت این جهان چند رفته است و چند مانده است زیرا که علم غیب رستخیز